



عادل مشایخی

یکی از خرده‌هایی که بر دکتر جواد طباطبایی و «پروژه‌ی نظری» او می‌گیرند این است که او هیچ‌گاه منظور خود را از «اندیشیدن» روشن نکرده است و معلوم نیست در وضعیت‌بی که به‌زعم او تفکر ممتنع است، کاری که او و شاگردانش می‌کنند، اما این خرده‌گیری‌های منطقی چندان بجای و منصفانه به‌نظر نمی‌رسند. درست است که دکتر طباطبایی هیچ‌گاه پرسشش «تفکر چیست؟» را به صراحت طرح نکرده و پاسخ نگفته است، اما از روایت‌هایی که از «تاریخ اندیشه در ایران» در آثار مطوّل خود عرضه کرده است، جوّاب روشنی به این پرسش می‌توان استخراج کرد.

آغازگاه پروژه‌ی نظری دکتر جواد طباطبایی آغاز تاریخ جدید ایران است. او روایت خود را از قرارگرفتن ایران در متن مناسبات جهانی و اصلاحاتی شروع می‌کند که پس از شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، در دارالسلطنه‌ی تبریز و از آن پس در دیگر نقاط به اجرا درآمد. اصلاحاتی که دگرگونی‌های در نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور پدید آورد. برطبق این روایت، عصر ناصری به‌تدریج بحث‌های جدیدی درباره‌ی ضرورت اصلاحات، شیوه‌های حکومت‌گری و مفاهیم جدید درمی‌گیرد و به‌این‌ترتیب، «گسل‌های ژرف و بی‌سابقه‌ی در نظام مفاهیم» به وجود می‌آید. در چنین شرایطی، «سنت قدمایی» که هیچ پیوندی با دگرگونی‌های نظام اجتماعی ایران ندارد، با «مبانی منسوخ» خود از توضیح واقعیت‌های جدید عاجز می‌ماند. با بی‌اعتبارشدن مبانی نظری سنت، سنخ نویی از اهل نظر (البته «با افتقا به» سرفرمانه‌نویسان) پدیدار شد، که «روشنفکران» خوانده شدند (درواقع، توصیف‌های سرفرمانه‌نویسان از نظام نهادهای جدید در اروپا و اشاره‌های ایشان به «برخی مفاهیم اندیشه‌ی سیاسی جدید» هم‌چون پلی میان بی‌اعتبارشدن «مبانی سنت قدمایی و مطرح‌شدن دیدگاه‌های نو» عمل می‌کند و زمینه را برای ظهور روشنفکران فراهم می‌آورد). اما افق دید این «متفکران دوران جدید تاریخ ایران» یعنی روشنفکران، از «محدوده‌ی تنگ سیاست عملی فراتر نمی‌رفت».... روشنفکرانی نظیر ملک‌خان، آخوندزاده، طالوب‌ تبریزی، زین‌العابدین مراغه‌ای و میرزا آقاخان کرمانی رساله‌ای پدید نیاورده‌اند که از «دیدگاه اندیشه‌ی سیاسی اهمیتی داشته باشد»؛ چراکه هیچ‌یک «بحثی نظری در بنیاد اندیشه‌ی سیاسی» عرضه نکردند و در بهترین حالت، رسالات ایشان را مانند رساله‌های ملک‌خان می‌توان «مقالاتی در اصلاحات اداری» به‌شمار آورد. بنابر منطق این روایت، روشنفکرانی نظیر ملک‌خان را نه «متفکر»، بلکه نمایندگان «اندیشه‌ی اصلاح‌طلبی» و رساله‌های سیاسی آنان را رساله‌هایی در «تنظیمات دولتی» باید قلمداد کرد. «اصلاح‌طلبان» ی نظیر ملک‌خان را از آن‌رو نمی‌توان «متفکر» نامید که به‌صورت ظاهر نهادهای اکتفا می‌کنند، درحالی‌که «نهادهای هر جامعه بازتاب روند پیچیده‌ی دگرگونی‌های اندیشه است». به‌زعم طباطبایی، «در کشورهای اروپایی خاستگاه راستین اصلاحات دگرگونی‌هایی در قلمرو اندیشه و به‌ویژه اندیشه‌ی دینی بود که با آغاز هزاره‌ی دوم میلادی در درون کلیسا صورت گرفت و این دگرگونی‌ها دویست سال پس از آن تحولاتی به دنبال آورد که تاریخ‌نویسان از آن به «نوزایش سده‌ی دوازدهم» تعبیر کرده‌اند، این نوزایش به نوبه خود راه نوزایش دو سده‌ی آتی را هموار کرد و نوزایش سده‌ی یازدهم و شانزدهم و نیز شالوده‌ی استواری برای اصلاحات دینی لوثر یا پروتستانیسم در مسیحیت بود. این نقل‌قول طولانی، درواقع خلاصه‌ای روایت مفصلی است که طباطبایی با عنوان «جدال قدیم و جدید» از تاریخ اندیشه در مغرب زمین عرضه کرده و بیان‌گر یکی از اصول موضوعه‌ی پروژه‌ی نظری اوست: نهادهای از مفاهیم و مبانی نظری نشئت می‌گیرند. اما این همه‌ی ماجرا نیست. برای اینکه روشن شود منظور طباطبایی از اندیشیدن چیست، باید ادعائهم‌ای او را علیه «روشنفکران» بیشتر کاوید. او در آثار مختلف خود مدام نظری را در باب جنبش مشروطه‌خواهی تکرار می‌کند که در نگاه

«حکومت قانون»: پرده‌ی آخر

کارل اشمیت وارد می‌شود



عکس: بئو، پیتر، کورک

نخست ممکن است با «اصل موضوعه» ی پروژه‌اش، یعنی «استنتاج» نهادهای از اندیشه، متناقض به‌نظر برسد. طباطبایی تصدیق می‌کند که جنبش مشروطه‌خواهی در ایران بیش از آن‌که مبتنی بر نظریه‌ای منسجم بوده باشد، خود خاستگاه نظریه‌ای بود که می‌بایست ندوین می‌شد. این گفته درواقع، تصویری را که طباطبایی از «اندیشیدن» ارائه می‌دهد و همچنین منظور او را از «زوال اندیشه» روشن می‌کند. او از آن‌رو بر «روشنفکران» ی نظیر ملک‌خان خرده می‌گیرد که آثار ایشان چیزی بیش از «بیانه‌هایی در اصلاحات نظام اداری و دستگاه حکومت» نبوده است و در طول حیات روشنفکری خود کاری نکرده‌اند جز تجویز کردارهای حکومتی که با توجه به مقتضیات عصر جدید ضروری شده بودند. در در آثار ایشان، به‌جز چند استثنای کم‌رنگ، اثری از تلاش برای «استقرار» کردارهای حکومتی جدید بر مبانی نظری به چشم نمی‌خورد. از این مباحث می‌توان نتیجه گرفت که دکتر طباطبایی اندیشیدن را به شرکت در بازی «معقول‌سازی» یا «استقرار» کردارهای حکومتی فرمی‌کاهد. اما باز هم این همه‌ی ماجرا نیست. درواقع، در پروژه‌ی طباطبایی مؤلفه‌هایی وجود دارد که این‌قلیل اندیشیدن به «معقول‌سازی یا استقرار کردارهای حکومتی» را کیفیت ویژه‌ای می‌بخشد. او بر «روشنفکران» ی نظیر ملکم خرده می‌گیرد که گفت‌وگوی ایشان در مبانی نظری «سنت قدمایی» از حد تفتن فراتر نمی‌رفته است. «فراترفتن از آستانه‌ی دوران جدید تاریخ ایران نیازمند تجدیدنظری در مبانی نظری و معرفتی سنت قدمایی بود». با توجه به این نکته می‌توان گفت منظور طباطبایی از «اندیشیدن»، شرکت در بازی «معقول‌سازی کردارهای حکومتی» از طریق مستقرساختن آنها بر مبانی تجدیدشده‌ی سنت است. آن‌چه طباطبایی «تجدیدنظیر در مبانی» سنت برای «تجدید مراسم اندیشه‌ی سیاسی» می‌نامد، درواقع، قراردادن گفتار سنت در معرض دگردیسی نیرو یا نیروهایی است که در کردارهای حکومتی امروزی فعالیت پیدا کرده‌اند. اما «استقرار» کردارهای حکومتی مدرن بر مبانی تجدیدشده‌ی سنت حاصلی ندارد جز انکار نیروبودن نیروها و مصون نگاه‌داشتن کردارهای حکومتی از نقد، با استناد به گفتاری که به‌ظاهر خود را از میدان رویارویی نیروها برکشیده و در آسمان نیلی اندیشه‌های ناب مدعی علمیت است.

اندیشه

«حکومت قانون»: پرده‌ی آخر

کارل اشمیت وارد می‌شود

تفسیری است: «سرمایه‌دار و سرمایه‌داری به این معنا در گروه‌های معادلات و مساوات طبقاتی قرار می‌گیرد و هیچ گروه یا طبقه‌ی خاصی را تشکیل نخواهد داد... هیچ چیز طبیعی‌تر و عملی‌تر از سرمایه‌داری به این معنای مخصوص نیست و الغای این‌گونه سرمایه‌داری مشروع هم به معنای انکار ضرورت‌ها و قواعد طبیعی است و هم به معنای انکار ضرورت‌های ریاضی که بر محور معادلات علمی دور می‌زند».

منشا الهام طباطبایی برای صورت‌بندی آخرین ورژن «نظریه‌ی حکومت قانون» بر مبنای نظمی طبیعی یا کیهانی، کارل اشمیت است. طباطبایی در «جلسه‌ی چهارم» از «مجموعه درس‌گفتارهای فلسفه‌ی حقوق» که در فصل هشتم شماره‌ی اخیر سیاست نامه به چاپ رسیده است، ضمن شرح سلوک نظری اشمیت، نشان می‌دهد که او با «نظریه‌ی اصالت هنجارها» مخالفت می‌ورزد، چراکه این نظریه نقش «پیشوا» را در حکومت به «یک پیشکار دولتی» تقلیل می‌دهد. افزون بر این، اشمیت گرچه «در بدایت امر متمایل به رای هابز» بود، اما در مراحل بعدی چون بخش‌هایی از اندیشه‌ی او را با دیدگاه‌های خود در تعارض می‌یابد، به نقد هابز می‌پردازد و از او فاصله می‌گیرد. در این گام جدید است که «نظم» مقدم بر قانون به میان می‌آید. در این مرحله «اشمیت بر این باور است که نظمی وجود دارد و قانون ناشی از نظمی است که از ابتدا وجود داشته است». البته همان‌طور که طباطبایی در این درس‌گفتار اشاره کرده است، مسئله‌ی مربوط به امری مقدم بر «قانون»، تاریخی طولانی در فلسفه و کلام داشته است و ساقفه‌ی طرح آن به رساله‌ی اثیفرون افلاطون بازمی‌گردد. اما آن چه اینجا اهمیت دارد، شی‌واره‌کردن امر مقدم بر قانون و استفاده‌ی استراتژیکی است که اشمیت از این شی‌وارگی می‌کند. دکتر طباطبایی با ارجاعاتی معنادار به اشمیت نشان می‌دهد که دغدغه‌ی او تاکید بر موقعیت استثنایی آلمان در میان سایر دول اروپایی بوده است: «تاکید اشمیت بر موقعیت خاص کشور متبوع خود، از آنجا ناشی می‌شود که وی، آلمان را تافته‌ای جدایافته و متمایز از کشورهای دیگر اروپایی می‌داند».

البته ناگفته پیداست که طباطبایی نمی‌تواند با همه‌ی عناصر نظریه‌ی اشمیت و تعبیری که او از «سه مفهوم کلیدی دولت، قوم و جنبش» عرضه می‌کند، موافق باشد. اشمیت «زمانی که از نظم و تقدم آن بر قانون سخن می‌گوید درحقیقت معتقد است که بالاترین نظمی که در جامعه وجود دارد و نظام‌های دیگر در ذیل آن تعریف می‌شوند و موجودیت می‌یابند دولت است و آن چه کثرت قوم آلمانی را به وحدت دولت مرتبط می‌سازد، چیزی جز جنبش نیست و جنبش هم در حقیقت، اداره و تمشیت امور است که مهار آن در دستان پیشواست». بر سر همین نکته‌ی آخر، یعنی «پیشوا»، است که راه طباطبایی از اشمیت جدا می‌شود. براساس منطق دیسکورسیو حاکم بر گفتار او، بالاترین نظمی که در جامعه باید وجود داشته باشد «دولت» است و آن چه قرار است کثرت «قوم» ایرانی را به وحدت دولت مرتبط سازد چیزی جز «جنبش» نیست و «جنبش» هم اداره و تمشیت امور است براساس «عقل عقلایی». همین‌جاست که مسئله‌ی پیوند طباطبایی با اقتصاددانان ایرانی پیرو مکتب نئوکلاسیک به میان می‌آید. درواقع، معضل «جنبش» به معنای مورد نظر اشمیت را طباطبایی نمی‌تواند با اتکا به مفهوم مبهم «بنای عقلّا» فیصله دهد. «نظم خودجوش بازار» تکیه‌گاهی انضمامی است که این انگاره‌ی تهی را پر می‌کند. این نکته اهمیت مقاله‌ی قوچانی را آشکار می‌سازد. قوچانی در مقاله‌ی خود درواقع، از یک سو، قرابت هابک را با اشمیت، از حیث شی‌واره‌کردن امر مقدم بر قانون، نشان داده است، و از سوی دیگر، پلی را صراحت بخشیده است که دکتر طباطبایی را به اقتصاددان‌های نئولیبرالی چون دکتر غنی‌نژاد، دکتر نیلی و... می‌پیوندد، تا مبانی نظری «ناسیونال -نئولیبرالیسم» ایرانی انجام، صراحت و روشنی بیشتری پیدا کنند. درنهایت، بسا توجه به این نکات، به‌نظر می‌رسد که طباطبایی دوست دارد در تکوین «ناسیونال -نئولیبرالیسم» ایرانی همان نقشی را بازی کند که کارل اشمیت در تکوین «ناسیونال - سوسیالیسم» آلمانی بازی کرد.

آیا شکست دموکراسی با ظهور فاشیسم همزمان است؟

آسیب‌شناسی ماهیت نظام جمهوری و پارلمانی است. این ارتباط معکوس چنان بود که به‌قدرت‌رسیدن هیتلر و حزب به معنای مرگ دموکراسی وایمار بود. در این باب چند پرسش مطرح می‌شود: جمهوری وایمار چگونه به وجود آمده بود؟ چرا بسیاری از نیروها و جریان‌های سیاسی در آلمان به‌هیچ‌روی سر آشتی با این جمهوری نداشتند؟ دلیل فروپاشی جمهوری وایمار چه بود؟
چطور از دل این جمهوری چنین پدیده‌ای بیرون آمد که کل اروپا را ویران کرد؟ آیا می‌توان نتیجه گرفت روایت شکست جمهوری وایمار همزمان با روایت پیروزی فاشیسم آلمان است؟ پرسش‌هایی که اهمیت مطالعه تاریخ سیاسی ۱۵ساله جمهوری وایمار را نشان می‌دهد. در پاسخ به این پرسش‌ها، آثار تاریخی-تحلیلی بسیاری نوشته و منتشر شده است. آثاری که شمارشان از دست صاحب‌نظران نیز بیرون شده و می‌توان گفت

دموکراسی بدون دموکرات‌ها؟

(سیاست داخلی جمهوری وایمار)

هتدریک تس

ترجمه: مهدی تدینی

ناشر: ثالث

قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان



مفهوم ناروشن طبقه

در کاربرد مفهوم عامیانه طبقه نه‌تنها میان مردم عادی بلکه در بحث‌های دانشگاهی نیز اختلاف‌نظر وجود دارد. واژه طبقه درست مانند کاربردش در گفتار عامیانه در گستره وسیعی از زمینه‌های توصیفی و تبیینی جامعه‌شناسی نیز به کار می‌رود و البته بسته به زمینه کاربردش ممکن است درک‌های متفاوتی از آن لازم باشد. با درنظرگرفتن تنوع کارهای تبیینی و توصیفی که واژه طبقه در آنها به چشم می‌خورد، به‌سادگی می‌توان دید که چرا بحث حول طبقه گیج‌کننده است. البته، گاه بحث اصیل‌تری مطرح است: بحث بر سر پیشنهادهای جایگزین برای مفاهیمی که به‌منظور پاسخ‌گویی به پرسشی واحد ضروری‌اند. اما این بحث، گاه بازتاب‌دهنده دستور کارهای مختلفی است. برخی جامعه‌شناسان مدعی‌اند طبقه از میان رفته است؛ یا این توضیح که مردم کمتر احتمال دارد در برابر طبقه هویت‌های پایداری بسازند و رفتار سیاسی خود را بر پایه طبقه جهت دهند. درحالی‌که بسیاری دیگر بر این باورند که طبقه همچنان یکی از مشخصه‌های پایدار جامعه معاصر باقی خواهد ماند و مقصودشان این است که آینده اقتصادی افراد به نحو چشم‌گیر، همچنان به رابطه‌ای وابسته است که آن‌ها با انواع گوناگون دارایی‌های ارزشمند دارند. اریک اولین رایت از جمله متفکرانی است که متحصا بر این موضوع متمرکز بوده و در کتاب «رویکردهای تحلیل طبقاتی» می‌کوشد به کمک متفکران دیگری چون برین، گروسکی، پاکولسکی، واینینگر و سورنس زنجیره پیچیده‌ای از مفهوم‌سازی‌های متفاوت طبقه را تبیین کنند. هر یک از نویسندگان کتاب مطالب فراوانی در باب مسائل طبقه و نابرابری نگاشته‌اند و در این کتاب هر یک درباره نوع مشخصی از تحلیل طبقاتی نوشته‌اند. هدف هر یک از آنها توضیح مبانی نظری رویکردی است که به نظرشان مرجح است؛ یعنی بیان مفروضات زیربنایی، تعریف نظام‌مند هر یک از عناصر مفهومی، مشخص‌کردن اهداف تبیینی مفهوم و تمایزساختن آن رویکرد از سایر رویکردها. درحالی‌که بیشتر این رویکردها کمابیش ریشه در سنت فکری مرتبط با برخی نظریه‌پردازان کلاسیک (مارکس، وبر، دورکیم) دارند، فصول این کتاب به بحث درباره مفهوم طبقه در نوشته‌های این چهره‌های بین‌گزار نمی‌پردازد.

شش رویکرد مختلف در این کتاب ارائه می‌شود: فصل اول به قلم رایت به بررسی یکی از رویکردهای تحلیل طبقاتی در سنت مارکسیستی می‌پردازد. ایده اصلی در اینجا تعریف مفهوم طبقه برحسب فرایندهای استثمار و پیونددادن طبقه به نظام‌های متفاوتی از مناسبات اقتصادی است. فصل دوم، نوشته ریچارد برین، شکلی از تحلیل طبقه است که می‌کند که با سنت وبری پیونده خورده است. در این فصل هدف اصلی تاکید بر مفهومی از طبقه است که بر محور شانس‌های زندگی اقتصادی مردم می‌گردد. فصل سوم اثر دیوید گروسکی، به شرح و تفصیل نوعی تحلیل طبقاتی می‌پردازد که در سنت نظریه جامعه‌شناسی دورکیمی می‌گنجد. فصل چهارم، به قلم الیوت واینینگر به اصول محوری تحلیل طبقاتی بودید پرداخته است. فصل پنجم نوشته اوگه سورنس رویکردی را به تحلیل طبقاتی معرفی می‌کند که بهره‌مند از عقلانیت اقتصاد نوکلاسیک است. و در فصل آخر، یان پاکولسکی، بنیان‌های آنچه را که می‌توان اصطلاحاً «تحلیل پساطبقه‌ای» نامید بسط داده است.



رویکردهایی به تحلیل طبقاتی

اریک اولین رایت

ترجمه: یوسف صفاری

ناشر: لاهیتا

شش سال چهاردهم • شماره ۲۶۹۵ روزنامه

بررسی

در حاشیه فلسفه، سیاست وداستان

کتاب «حقیقت و افسانه» یکی از مهم‌ترین آثار برتراند راسل است، از این حیث که شرح حال خود نویسنده است. کتاب شامل آثار کوتاهی است که راسل در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ نوشت. این کتاب برای نخستین‌بار در سال ۱۳۶۱ از سوی نشر زاری با ترجمه منصور مشکین‌پوش ترجمه و منتشر شد و از سال ۱۳۹۱ نسخه اینترنتی چاپ نخست در دسترس است. اما به‌تازگی ویراست جدیدی از سوی نشر نیلوفر منتشر شده است. کتاب به چهار بخش تقسیم می‌شود که بخش‌های اول، دوم و چهارم بخش‌های غیرداستانی‌اند و بخش «حقیقت» کتاب را تشکیل می‌دهند. بخش سوم که شامل داستان‌ها، یادداشت‌ها، رویاها، کابوس و تمثیل‌هاست قسمت «افسانه» کتاب را تشکیل می‌دهد. در این بخش داستان کوتاهی از راسل می‌خوانیم، در کنار یادداشت‌هایی که از خواب‌هایش نوشته است.

بخش اول حاوی شش جستار است و درباره کتاب‌های بزرگی است که در سنین پانزده تا بیست‌ویک سالگی راسل را تحت‌تاثیر قرار داده‌اند: آثاری از شلی، تورگنیف، ایسنسن، شکسپیر، سوفتس، مبلتون و کتاب‌هایی در حوزه تاریخ و ریاضیات. این دوران در زندگی راسل دورانی بود که هر کتاب حادثه بزرگی شمرده می‌شد. در این بخش می‌توان سیر تکامل اندیشه‌های راسل را دریافت. راسل در پایان بخش اول از دوران آغازین زندگی خود می‌نویسد که چطور تقریباً تمام ساعات کارش صرف آموختن ریاضیات می‌شد. چون می‌پنداشت به‌کاربردن ریاضیات برای بیان و تفسیر پدیده‌های طبیعی بیشتر به کارش می‌آید تا ریاضیات محض. این تصور کم‌کم تغییر می‌کند؛ تا جایی که می‌گوید فقط محض‌ترین ریاضیات محض بود که او را می‌طلبد؛ آن‌هم به خاطر علاقه‌ای بود که به ابطال کانت داشت. چون در نظر راسل نظریه کانت در باب زمان و مکان به‌مثابه امور کشف و شهودی پیشینی «سخت ناگوار می‌آمد». همچنین کشف نظریات انقلابی در علم فیزیک نیز در این دوران بی‌تاثیر نبود. تمام این نظریات و کشف‌های بزرگ مربوط به دورانی از زندگی راسل است که تحصیلات رسمی او پایان یافته بود. اما درکل این دوران (بخش اول کتاب) در کنار مطالعه آثار ادبی، برای راسل دورانی است که علاقه به کاربرد ریاضیات در جهان واقع داشت تا اینکه بعد از فارغ‌التحصیلی بیشتر جذب ریاضیات محض شد. بخش دوم شامل مقالاتی است درباب «سیاست» و تعلیم و تربیت؛ درباره مقولاتی نظیر آزادی، دموکراسی، ناسیونالیسم، استعمار و حتی تحصیلات دانشگاهی. راسل در این بخش - که بیشتر به دورانی برمی‌گردد که جهان را به‌عنوان فیلسوف شناخته - نظر خود را درباره این مقولات برای مخاطبان عمومی توضیح می‌دهد.

در نظر او آزادی انواع گوناگونی دارد: آزادی ملی، آزادی گروهی، آزادی فردی، آزادی سیاسی، اقتصادی و فکری. او تکتک این‌ها را توضیح می‌دهد و معتقد است جهان از برخی از آن‌ها کم و از برخی بسیار برخوردار است. اما از میان آزادی‌ها، آن آزادی را نمی‌پسندد که سبب کاهش آزادی دیگران می‌شود، مثل آزادی برده‌داری. آزادی را شرط لازم برای تحقق بسیاری از چیزهای خوب می‌داند؛ چیزهایی که به نظرش باید از اقتضای طبع، تمایلات و عقاید افرادی بیرون تراود که از آزادی برخوردارند. بااین‌حال، همه امور خوب اجتماعی را ناشی از آزادی نمی‌داند، اما آزادی را برای تحقق اکثر امور بی‌نهایت



ضروری می‌داند. ازاین‌رو، آینده آزادی را این‌چنین تصویر می‌کند: «اگر بناست آزادی در جهان بماند و نوع بشر در یک خودکشی عبث فنا نشود، ناگزیر باید بیاموزیم که بر سر دوراهی‌ها مانند آدم عاقل رفتار کنیم نه مثل سرسرسیده اعتقاد بر برتری جغرافیایی». در ادامه تشریح آزادی، استدلال راسل در دفاع از دموکراسی این چنین است: «نخستین و محکم‌ترین دلیل در دفاع از دموکراسی خودپرستی آدمی است. هنگامی که گروهی از مردم بر گروه دیگر مسلطند، تقریباً همیشه نسبت به گروه زیردست رفتار ناهنجاری دارند. سفیدپوستان با همسایه‌پوستان بدرفاری کردند، اشراف بر دهقانان ستم روا داشتند، و میران به زنان طلب‌ها عمل کردند. جز در دوره‌هایی کوتاه، در شرایطی نادر، نمی‌توان مواردی یافت که گروه زیردست با گروه زیردست رفتاری انسانی و قابل تحمل پیش گرفته باشد». البته راسل این امر را صرفاً مربوط به گذشته نمی‌داند. بخش چهارم و آخر کتاب درباره صلح و جنگ است؛ موضوعی که در سال‌های آخر عمر راسل دغدغه اصلی‌اش شده بود. در این دوره دشمنی شرق و غرب در قالب جنگ سرد نه‌تنها عامل نگرانی متفکران و فیلسوفان که موجب دل‌نگرانی مردم بود. در نظر راسل ریشه درد در ذهن آدمیان است نه در واقعیات بیرون از ذهن. برای همین راسل می‌کوشد جای آشتی و صلح را در عقاید سیاست‌مداران و مردم عادی و نیز در ماهیت مناقشه جست‌وجو کند. در نظر او، اگر این عقاید تغییر کنند «دشواری‌هایی که اکنون تلاش کنکره‌های خلع سلاح را عقیم می‌گذارند از میان خواهند رفت». ازاین‌رو، «در تجزیه و تحلیل دشواری‌های امروز، دو نوع واقعیات را باید در نظر گرفت. یک دسته آنهایی که ممکن است واقعیات سخت نامید، شامل امر تسلیحات، خطر بروز جنگ‌های تصادفی، تعهدات غربیان نسبت به برلین غربی، ستمکاری روس‌ها در مجارستان و غیره. دسته دیگر آن واقعیات که نسبت به آنچه یاد شد می‌توان واقعیات ملایم نامید. این‌ها عبارتند از بیم‌ها و امیدهایی که رادگینزده اعمالی شده‌اند که دشمنی میان شرق و غرب را افزایش داده است. در میان این دو دسته واقعیات کش و واکشت مدام در جریان است و بحث‌ها درباره اینکه کدام دیگری را به وجود آورده است، همان داستان کهنه مرغ اول بوده یا تخم‌مرغ را به ذهن متبادر می‌کند». در نظر راسل برای تغییر واقعیات ملایم کوشش کمتری لازم است تا تغییر واقعیات سخت؛ اگرچه آسان‌ترین راه برای تغییر واقعیات سخت پرداختن به واقعیات ملایم است. راسل تاکید دارد برای غلبه بر جنگ و کشتار «دانش‌های نو باید به عواطف نو قوت بخشند، عواطف آزادی‌طلبی، خیراندیشی و آمادگی برای همکاری. جهان به چنین سعه احساس نویی نیاز دارد، و تنها همین می‌تواند ما را شایسته سلطه بر طبیعت سازد، سلطه‌ای که معرفت علمی به ما عطا کرده است. ما همه باید احساس کنیم آنچه انجام می‌دهیم بخشی از جنبش عظیم و عالمگیر در راه آزادی از ترس‌های دیرینه، سوظن‌های دیرینه و نفرت‌های دیرینه است که دیگر شایسته انسان امروز نیستند و اگر اجازه دهیم برجای بمانند، بشر را به میهنیتی بزرگ گرفتار خواهند کرد».